

نخبگان و شکست‌های نوسازی در افغانستان

یحیی علی‌بابایی / دانشیار جامعه‌شناسی دانشگاه تهران

ک. عوضعلی سعادت / دانشجوی دکتری جامعه‌شناسی دانشگاه تهران

saadatcamrac@yahoo.com

دریافت: ۱۳۹۳/۰۶/۲۴ - پذیرش: ۱۳۹۳/۱۲/۰۶

چکیده

افغانستان به‌منزله جامعه‌ای توسعه‌نیافته، در طول تاریخ معاصرش تلاش‌های بسیاری جهت پیشرفت و نوسازی انجام داده است اما تا به امروز این تلاش‌ها با شکست‌های پی‌درپی روبه‌رو شده است. لذا تبیین این شکست‌ها، از اهمیت ویژه‌ی نظری و عملی برخوردار است. پژوهش پیش‌رو، راز این شکست‌ها را از زاویه‌ای خاص، یعنی از منظر «نخبگان حاکم» مورد تأمل انتقادی قرار داده است. بر اساس یافته‌های این پژوهش، نوسازی در افغانستان به صورت آمرانه و از سوی نخبگان حاکم آغاز شده و همواره در دامن قدرت، بریده‌بریده نفس کشیده است؛ اما از آنجاکه این اقدام با کندی و از سر احساس، با اقدامات عجولانه و غیرواقعیانه، با افراط و تفریط و با الگوهای متضاد و ضد و نقیض انجام شده، نه تنها دستاوردی نداشت، که همواره زمینه حرکت‌های ارتجاعی و واپس‌گرایانه را در جامعه تقویت کرده است.

کلیدواژه‌ها: نخبه، نخبگان حاکم، گردش نخبگان، نوسازی.

مقدمه و طرح مسئله

نوسازی در کلی‌ترین معنا عبارت است از تلاش‌های پیگیر، مستمر و عقلانی در جهت ترقی، پیشرفت و عقلانی شدن جامعه (دیوب، ۱۳۷۷، ص ۳۹؛ چلیبی، ۱۳۷۵، ص ۲۲۵). مدرنیته و مدرنیزاسیون اصالتاً پدیده‌ای غربی است، اما با همه ناخشنودی‌هایش، به‌منزله تجربه و دستاوردی بشری، افقی تازه را در برابر همه جوامع دیگر گشود و با تأثیرپذیری از این موج و بعضاً در رقابت و مخالفت با آن بسیاری از کشورهای دیگر در مسیر نوسازی قرار گرفتند.

افغانی‌ها تلاش‌های نوگرایانه خود را به صورت آمرانه و دستوری از دوره حکومت امیرشیرعلی خان (۱۲۴۷-۱۲۵۷) آغاز کردند (غبار، ۱۳۹۰، ج ۲، ص ۳۷۵)؛ اما تا به امروز که حدود یک و نیم قرن از آن تاریخ می‌گذرد، این تلاش‌ها به نتیجه نرسیده و امروزه افغانستان در همه ابعاد حیات اجتماعی خود، از فقیرترین کشورهای جهان است (فولادی، ۱۳۸۸، ص ۴۱).

درباره شکست این تلاش‌ها، روشن‌فکران افغانستان عوامل گوناگونی چون عوامل سرزمینی و جغرافیایی، فرهنگی، اقتصادی، سیاسی و تاریخی و سرانجام عوامل خارجی را تحلیل و بررسی کرده‌اند. برای نمونه عبدالحفیظ منصور در کتابش *موانع توسعه سیاسی در افغانستان* ضمن بررسی هفت عامل به‌منزله عوامل بازدارنده توسعه در افغانستان، در نهایت، عامل فرهنگی را عامل اصلی معرفی می‌کند. همین‌طور جعفر رسولی در کتاب *تأثیر سیاست خارجی بر توسعه‌نیافتگی افغان‌ستان* مداخلات خارجی را عامل اصلی توسعه‌نیافتگی افغانستان به‌شمار می‌آورد. با این حال از آنجاکه تلاش‌های نوگرایانه در افغانستان از ابتدا به صورت آمرانه و از سوی حاکمان و نخبگان سیاسی کشور انجام شده و در طول این مدت نیز عمدتاً روند آن از بالا به پایین بوده است، و از سوی دیگر، به دلیل نقش انحصاری و بی‌بدیل نخبگان سیاسی در تغییر و تحولات این کشور، به نظر می‌رسد علی‌رغم نقش نسبی و محدود عوامل یادشده، نقش نخبگان سیاسی در شکست‌های نوسازی، بسیار برجسته است. به همین دلیل در این پژوهش نقش نخبگان سیاسی را در شکست‌های نوسازی افغانستان تحلیل و تبیین می‌کنیم و به این پرسش پاسخ می‌دهیم که چرا نخبگان سیاسی افغانستان در خروج افغانستان از وضعیت سنتی به وضعیت مدرن ناکام بوده‌اند؟

فرضیه این پژوهش این است که حضور نخبگان ضعیف و ناکارآمد در رأس نظام سیاسی، جنگ‌های متداوم میان آنها و عدم گردش نخبگان از عوامل مهم شکست‌های نوسازی در افغانستان

بوده است. با توجه به ماهیت موضوع، در این پژوهش از روش اسنادی استفاده شده است. لذا نخست هر کدام از متغیرهای مستقل (نخبگان) و وابسته (نوسازی) تعریف شده، و سپس با بررسی تفصیلی مسئله درباره نخبگان سیاسی افغانستان، نقش تعیین‌کننده آنها در شکست‌های نوسازی کانون تحلیل و تبیین قرار گرفته است.

۲. تعریف مفاهیم

۱. **نو سازی:** درباره نوسازی (Modernization) سه رویکرد نسبی‌گرایانه، تاریخی و تحلیلی وجود دارد. در رویکرد تاریخی، «نوسازی» عبارت است از: مجموعه دگرگونی‌های اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و ذهنی که از قرن شانزدهم به بعد در غرب رخ داد و در قرن نوزدهم و بیستم به اوج خود رسید. این مفهوم فرایندهای صنعتی‌شدن، شهرنشینی، عقلانیت‌ابزاری، علم‌گرایی، مردم‌سالاری، تفوق سرمایه‌داری و فردگرایی را دربر می‌گیرد. آثار بسیاری از جامعه‌شناسان کلاسیک مانند کنت، اسپنسر، مارکس، تونیس، وبر و دورکیم در قالب طرح دو مفهوم «جامعه سنتی» و «جامعه مدرن» و نیز نظریات کلاسیک نوسازی معطوف به همین معنا از نوسازی است (زتومپکا، ۱۳۸۲، ص ۱۱). در رویکرد نسبی‌گرایانه، بر جوهر فرایند نوسازی فارغ از ابعاد زمانی و مکانی آن تأکید می‌شود. در رویکرد تحلیلی، تعریف نوسازی خاص‌تر می‌گردد و بر ابعاد سازنده جامعه جدید تأکید می‌ورزند. این ابعاد در اشکال ساختاری، فرایندی و ذهنی (کلان، میانه و خرد) نمود می‌یابند. در تعاریف تحلیلی، کسانی مانند نیل اسملسر بر جنبه‌های ساختی و برخی دیگر مانند انگلس و اسمیت بر جنبه‌های روان‌شناختی تأکید کرده‌اند (همان، ص ۱۴).

نوسازی به‌منزله یک پدیده‌ای تاریخی، ویژه جوامع مغرب‌زمین است که در جای دیگر تحقق‌پذیر نیست؛ اما با رویکرد نسبی‌گرایانه و تحلیلی نسبت به نوسازی، هر جامعه در بستر تاریخ و فرهنگ خود می‌تواند متجدد و نو شوند. همین معنا از نوسازی، در این پژوهش مدنظر است؛

۲. **نخبه:** نخبه، ترجمه واژه انگلیسی «elit»، به معنای برگزیده، بهتر، سرآمد و شایسته است. سرآمدان، فرهیخته‌ترین و توانا‌ترین قشر جامعه‌اند (بیرو، ۱۳۶۷، ص ۱۵). تفکر درباره قشر نخبه، ریشه در فلسفه یونان باستان دارد و جمهور افلاطون قدیمی‌ترین اثر در این زمینه است. افلاطون در این زمینه می‌گوید:

شما که اهالی این شهر هستید همه برادرید، اما از میان شما آنان که لیاقت حکومت بر دیگران را دارند، خداوند آنها را به طلا سرشته است و از این‌رو آنها با ارزش‌ترین افرادند و اما خداوند در سرشت نخبگانان نقره به کار برده و در سرشت بزرگان و سایر پیشاوران آهن و برنج (افلاطون، ۱۳۷۴، ص ۲۰۲).

جهان‌بینی افلاطونی مبتنی بر نظمی طبیعی است که در آن، ذات هر چیز مؤید جایگاه طبیعی آن است. وی روند تعیین نخبگان در جامعه را کشف افرادی می‌داند که به طور ذاتی برای احراز این مقام ساخته شده‌اند. «بعضی اشخاص را طبیعت طوری خلق کرده که اشتغال به فلسفه و حکومت کار آنهاست و بعضی دیگر را نوعی ساخته است که باید از فلسفه بپرهیزند و به اطاعت اوامر فرمانروایان اکتفا کنند» (همان، ص ۳۱۷). باتومور درباره تاریخ پیدایش واژه نخبه می‌گوید:

واژه الیت یا نخبه در قرن هفده میلادی برای توصیف کالاهایی با مرغوبیت خاص به کار می‌رفت و بعدها نیز برای اشاره به گروه‌های اجتماعی برتر مانند واحدهای نظامی حزبی یا مراتب عالی‌تر اشرافیت گسترش یافت. قدیمی‌ترین کاربرد شناخته‌شده لفظ «نخبه» در زبان انگلیسی، طبق نوشته فرهنگ آکسفورد در سال ۱۸۲۳ و برای اشاره به گروه‌های اجتماعی بوده است؛ اما این اصطلاح در نوشته‌های سیاسی و اجتماعی اروپا در اواخر قرن نوزدهم و در بریتانیا و آمریکا تا دهه ۱۹۳۰، به‌طور وسیع متداول نشده و تنها در این هنگام است که اصطلاح مزبور از طریق نظریات جامعه‌شناختی درباره نخبگان و بخصوص نوشته‌های ویلفردوپارتو رواج پیدا کرد (باتومور، ۱۳۸۱، ص ۱-۲).

بنابراین از اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم میلادی در اروپا و آمریکا در نوشته‌های سیاسی-اجتماعی محققان و فلاسفه به واژه نخبه توجه شده و در سال‌های بین دو جنگ، متفکران ایتالیایی این واژه را بسط داده و آن را به یک مکتب سیاسی تبدیل کرده‌اند (آرون، ۱۳۷۷، ص ۵۱۸). به نظر پارتو اصطلاح نخبگان هیچ‌گونه دلالت اخلاقی یا افتخارآمیزی ندارد و به کسانی اطلاق می‌شود که در هر یک از شاخه‌های فعالیت بشری بالاترین نمره را به دست آورده باشند (کوزر، ۱۳۷۹، ص ۵۲۳؛ باتومور، ۱۳۸۱، ص ۲)؛

۳. **نخبگان حاکم:** به نظر پارتو نخبگان به دو دسته تقسیم می‌شوند: الف) نخبگان حکومتی، که به آنها نخبگان سیاسی و نخبگان قدرت نیز گفته می‌شوند؛ ب) نخبگان غیرحکومتی. نخبگان حکومتی افرادی هستند که به صورت مستقیم یا غیرمستقیم در حکومت نقش عمده دارند؛ و نخبگان غیرحکومتی افرادی هستند که خارج از حوزه حکومت، نخبه‌اند (کوزر، ۱۳۷۹، ص ۵۲۴)؛

۴. **گردش نخبگان:** گردش نخبگان عبارت است از: جابه‌جایی افراد بر اساس تخصص و شایسته‌سالاری، از یک پایگاه به پایگاه‌های اجتماعی دیگر (کونن، ۱۳۷۹، ص ۲۶۴).

در این پژوهش نخبگان حکومتی که به صورت مستقیم قدرت را در دست دارند و نقش درجه اول را در حکومت بازی می‌کنند مدنظرند؛ اعم از پادشاه، رئیس‌جمهور و صدر اعظم.

۳. چارچوب نظری

نظریات نخبه‌گرایانه نوسازی ویلفردو پارتو و گائتانو موسکا، مبانی نظری این پژوهش را تشکیل می‌دهند. پارتو اعضای جامعه را به دو دسته تقسیم می‌کند: توده‌ها و نخبگان. نخبگان نیز به دو دسته تقسیم می‌شوند: ۱. نخبگان حاکم، شامل افرادی که به طور مستقیم یا غیرمستقیم در اداره جامعه نقش عمده دارند؛ ۲. نخبگان غیرحاکم، شامل افرادی که ضمن داشتن استعداد ذاتی و توانایی ایفای نقش در اداره جامعه، عملاً در اداره حکومت نقش ندارند (کوزر، ۱۳۷۹، ص ۵۲۴؛ باتومور، ۱۳۸۱، ص ۴). پارتو با رویکرد روان‌شناختی، افراد جامعه را از نظر استعدادهای ذاتی، متفاوت معرفی می‌کند و کسانی را که از نظر استعداد بر دیگران برتری دارند، نخبه می‌نامد. پارتو این افراد را به دلیل همین استعداد برتر نسبت به دیگران شایسته حکومت می‌داند (کوزر، ۱۳۷۹، ص ۵۲۰). پیش‌فرض نظریه پارتو، وجود جامعه‌ای باز است که گردش نخبگان در مناصب مختلف حکومتی، بر اساس اصل شایسته‌سالاری و ویژگی‌های اکتسابی است، نه ویژگی‌های انتسابی. بنابراین اگر جامعه بسته باشد، چه‌بسا مناصب حکومتی به کسانی واگذار شوند که شایستگی‌های لازم را برای این مناصب ندارند، عواملی مانند ثروت و تبار می‌توانند مقام نخبگی را برای اشخاص به ارمغان آورند که به‌هیچ‌وجه برای این عناوین شایستگی ندارند (همان، ص ۵۲۵). به نظر پارتو این غیرنخبگان حاکم، جهت حفظ قدرت و توجیه اعمال غیرمنطقی‌شان از «اشتقاق» (Derivation) استفاده می‌کنند. «اشتقاق» در ادبیات پارتو و «فرمول سیاسی» در ادبیات موسکا بر ساخته‌های فکری‌اند که نخبگان سیاسی، اعمال بسیار غیرمنطقی خود را بر اساس آنها منطقی جلوه می‌دهند و توجیه می‌کنند (مالشویچ، ۱۳۹۰، ص ۱۷۷).

پارتو از جامعه باز با گردش سالم نخبگان به جامعه «متعادل» تعبیر می‌کند و می‌گوید: جامعه زمانی نامتعادل و بی‌ثبات است و از ترقی و پیشرفت باز می‌ماند که طبقه حاکم شامل افرادی باشند که شایستگی حکومت را ندارند و باید در طبقه فرمان‌بردار قرار گیرند (باتومور، ۱۳۸۱، ص ۵۱). پارتو با تقلیل ستیز و کشمکش اجتماعی به نزاع و رقابت میان نخبگان حاکم، می‌گوید گردش نخبگان نیروی پیش‌برنده تاریخ است و هر گونه تغییر و تحول اجتماعی بر اساس جابه‌جا شدن حاکمان به وجود می‌آید. به نظر پارتو جامعه در دو صورت پویایی و تحرک خود را از دست می‌دهد و در مسیر انحطاط، بی‌نظمی، جنگ و کودتا قرار می‌گیرد: اول زمانی که چیزی به نام گردش نخبگان وجود نداشته باشد، به این معنا که بر اثر انحطاط و واپس‌گرایی و

فقدان جریان علم و اندیشه در شریان‌های جامعه، جامعه فاقد نخبگان فکری، روشن‌فکران و تحصیل‌کردگان به‌منزله عناصر تشکیل‌دهنده نخبگان جدید باشد؛ دوم هنگامی که گردش نخبگان به صورت ناقص انجام شود. گردش ناقص نیز به دو شکل روی می‌دهد: اول گردش میان نخبگان انتسابی، و دوم جابه‌جا شدن نخبگان قدیم و کنونی، بدون آنکه افراد جدید از طبقه پایین بیایند (کوزر، ۱۳۷۹، ص ۵۲۴).

۴. پیشینه نوسازی در افغانستان (با تأکید بر نقش نخبگان)

افغانستان با مشخصات جغرافیایی و سیاسی کنونی، در سال ۱۱۲۶ ش توسط احمدشاه ابدالی تأسیس شد. این زمان مصادف است با استیلای قوم پشتون، یکی از چهار گروه اصلی قومی و نژادی این کشور. سه قوم بزرگ دیگر عبارت‌اند از تاجیک، هزاره و ازبک.

از آغاز تأسیس افغانستان در ۱۱۲۶ هجری شمسی تا به قدرت رسیدن امیر شیرعلی خان در ۱۲۴۷ ش، افغانستان گرفتار جنگ‌های داخلی و بیرونی است و نشانه‌ای از نوسازی وجود ندارد. احمدشاه به‌منزله بنیان‌گذار افغانستان معاصر در طول ۲۵ سال حکومت خود، غیر از سرکوب‌های داخلی، در راستای توسعه امپراطوری‌اش، دو بار به مشهد و هفت بار به هند لشکرکشی کرد. بدین ترتیب دوره حکم‌فرمایی او یک دوره نظامی و نظامیگری بود و همه تلاش‌های او مصروف لشکرکشی و تسخیر سرزمین‌های دور و نزدیک قندهار بود (فرهنگ، ۱۳۷۱، ج ۱، ص ۱۶۷). به بیان دیگر، تمرکز بر گزینه جنگ و توسعه‌طلبی، توان و اندیشه دولت ابدالی را از ایجاد ساختارهای مؤثر اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی منحرف ساخت و به همین دلیل فقر عمومی و ناتوانی اقتصادی جامعه با مسلط بودن نظام فئودالی ادامه یافت (واعظی، ۱۳۸۹، ص ۳۰).

احمدشاه هرچند امپراطوری بسیار گسترده‌ای با مرکزیت افغانستان و شهر قندهار ایجاد کرد که می‌توانست افغانستان را پس از یک دوره خاموشی در مسیر رشد و توسعه قرار دهد، از آنجاکه عمده کارها، بر بنیاد قبیله و قدرت نظامی و نیز منطق باج و خراج استوار بود و نیز به دلیل توجه مفرط او به جنگ و کشورگشایی «در آخر کار نتوانست ساختمان منظمی در اطراف سلطنت ایجاد نماید یا چارچوب دوام‌داری را از تعهد و وفاداری برای حفظ دولت به میان آورد. عیب عمده این ناکامی آن بود که وی نتوانست یک اقتصاد شهری نیرومند، خارج از حوزه نفوذ قبایل ایجاد کند» (هایمن، ۱۳۷۷، ص ۵).

پس از احمدشاه و در دوره جانشینان وی تا مدت طولانی افغانستان در کام جنگی‌های داخلی ویرانگر فرو رفت. صدیق فرهنگ این خانه‌جنگی‌ها را به سه دوره یا سه نوع تقسیم می‌کند:

۱. جنگ میان پسران تیمورشاه بر سر جانشینی پدر از ۱۱۷۲ تا ۱۱۹۷ ش؛
 ۲. جنگ میان دو خانواده سدوزایی و محمدزایی برای کسب قدرت از ۱۱۹۷ تا ۱۲۰۲ ش؛
 ۳. جنگ میان پسران پاینده محمدخان محمدزایی برای همین منظور از ۱۲۰۲ تا اعلان امارت دوست محمدخان در ۱۲۱۵ ش (فرهنگ، ۱۳۷۱، ص ۱۷۶).

در عهد جانشینان/احمد شاه، همه مؤسسات سیاسی افغانستان تخریب شدند و ملوک الطوائفی منحطی سراسر کشور را فرا گرفت. بدین ترتیب تمام شئون اجتماعی افغانستان اعم از اقتصادی، فرهنگی و سیاسی رو به تنزل نهاد و آنچه از قدیم مانده بود، متلاشی شد. این انحطاط و تنزل نه تنها افغانستان قرن نوزدهم را از اروپای جدید و مترقی با فاصله بسیاری دور نگاه داشت، بلکه این کشور را از دیگر کشورهای آسیایی نیز عقب انداخت (غبار، ۱۳۹۰، ج ۲، ص ۹۷ و ۱۰۶). بدتر از همه اینکه خانه‌جنگی‌های جانشینان/احمد شاه، زمینه‌های مداخله مستقیم همسایه قدرتمند شرقی کشور، یعنی هند بریتانوی را در امور داخلی افغانستان فراهم آورد.

نخستین گام‌های نوگرایانه در افغانستان را امیر شیرعلی خان و نظریه پرداز او سید جمال‌الدین در فاصله سال‌های ۱۲۴۷-۱۲۵۷ ش برداشتند. شیرعلی خان با تشکیل نخستین کابینه یا هیئت وزیران، خارج کردن ارتش از اسارت قبیله‌ها و تشکیل یک ارتش منظم و مدرن، ایجاد تحول نسبی در نظام آموزشی از طریق ساخت دو مکتب عصری مردمی و نظامی، انتشار نشریه «شمس‌النهار»، ساخت شهر جدید کابل در شیرپور، پدید آوردن زمینه‌های تجارت و صنایع تفنگ و توپ سازی و دیگر صنایع کوچک، ایجاد خدمات پست و مخابرات و نظم بخشیدن به نظام مالیاتی کشور (فرهنگ، ۱۳۷۱، ج ۱، ص ۳۳۳)، توانست افغانستان را در مسیر نوسازی قرار دهد؛ اما سرانجام بر اثر کم‌درایتی امیر در سیاست‌های داخلی، خانوادگی و خارجی و برخورد ساده لوحانه با سیاست‌های انگلیس و روسیه، انگلیس افغانستان را در سال ۱۲۵۷ اشغال نظامی کرد و پس از سپری شدن حدود سی سال از جنگ اول افغانستان-انگلیس (۱۲۱۸-۱۲۲۱)، دومین جنگ افغانستان-انگلیس (۱۲۵۷-۱۲۵۹) روی داد. در نتیجه این جنگ، علاوه بر از بین رفتن همه دستاوردهای شیرعلی خان، به موجب پیمان گندمگ (۱۲۵۸) سلطه انگلیس بر افغانستان رسمیت یافت و از این تاریخ تا ۱۲۹۸ ش، افغانستان عملاً به یکی از ایالت‌های هند بریتانوی تبدیل شد. لذا اگر اندک اصلاحاتی هم انجام شد، تحت شرایط وابستگی بود که هیچ بنیاد محکمی نداشت.

در سال ۱۲۹۸ ش با به قدرت رسیدن امان‌الله خان (۱۲۹۸-۱۳۰۸) و مشروطه خواهان کشور و با استقلال افغانستان، بار دیگر گام‌های جدی‌تر به سوی ترقی و نوسازی کشور برداشته شد. تصویب نخستین قانون اساسی (۱۳۰۳) و تبدیل شدن سلطنت مطلقه به مشروطه، تشکیل کابینه و تفکیک قوای سه‌گانه، ایجاد فضای باز سیاسی، خروج افغانستان از انزوای تاریخی و برقراری ارتباط سیاسی، تجاری و فرهنگی با کشورهای خارج، تصویب قانون مطبوعات، انتشار نشریه‌های آزاد و مستقل، توسعه معارف، اجازه یافتن دختران برای درس خواندن، رایگان و اجباری شدن آموزش، تأسیس احزاب سیاسی، تشکیل نخستین نیروی هوایی در وزارت دفاع، رونق یافتن تجارت و تأسیس شرکت‌های تجاری، تأسیس شرکت‌های صنعتی کوچک مانند تولید سیمان، پارچه و... از مهم‌ترین دستاوردهای دهه انقلاب اجتماعی امان‌الله است (دریخ، ۱۳۷۹، ص ۱۲۶).

در سال ۱۳۰۷ امان‌الله خان جهت مشاهده پیشرفت کشورهای پیشرفته جهان و استفاده از تجربه‌های آنان در راستای پیشرفت افغانستان، شش ماه به خارج مسافرت کرد. او که در این سفر به شدت تحت تأثیر پیشرفت‌های کشورهای اروپایی قرار گرفته بود، در بازگشت به کشور و در راستای پیشرفت سریع افغانستان، کارهایی انجام داد که نشان‌دهنده درک ناقص و سطحی او از چگونگی پیشرفت کشورهای پیشرفته و زمینه‌های نوسازی در کشور بود؛ از جمله کشف حجاب، اجباری کردن پوشیدن کت و شلوار، تعطیلی روز پنجشنبه به جای روز جمعه.

اقدامات عجولانه و شتاب‌زده امان‌الله، سنتی و روستایی بودن بدنه اصلی جامعه و دسیسه‌های حکومت هند بریتانوی، سرانجام جامعه را در مقابل امان‌الله قرار داد؛ تا اینکه با تکفیر امان‌الله از سوی چهارصد مولوی و شدت یافتن شورش‌های مردمی، حکومت نوگرای امان‌الله جای خود را به حکومت واپس‌گرای کلکانی داد.

حبیب‌الله کلکانی در طول نه ماه حکومت (۱۳۰۸)، بر همه کارهای امان‌الله خط بطلان کشید: مدارس عصری بسته شد؛ نشریه‌ها از نشر باز ماند؛ روشن‌فکران و باسوادان کشور آواره خارج شدند؛ سفارتخانه‌ها بسته شد و همه سفیران کشورهای خارجی، افغانستان را به دلیل ناامنی و هرج و مرج ترک کردند؛ آزمایشگاه‌ها، کتابخانه‌ها، کاخ‌ها و موزه‌های شاهی در کابل غارت شدند (دریخ، ۱۳۷۹، ص ۱۸۹؛ فرهنگ، ۱۳۷۱، ص ۵۷۷).

در دوره پادشاهی نادر شاه (۱۲-۱۳۰۸) و سیزده سال صدارت هاشم‌خان (۲۵-۱۳۱۲)، اندک گام‌های نوگرایانه در فضای ترس و تردید برداشته شد؛ اما بیشترین تحول اجتماعی در

دورهٔ صدارت شاه‌محمود (۳۲-۱۳۲۵) و بنیادی‌ترین تحول اقتصادی در دورهٔ صدارت سردار داوودخان (۴۲-۱۳۳۲) انجام شد. در دورهٔ صدارت شاه‌محمود، بیشترین توجه به توسعه و گسترش معارف شد و به دختران اجازهٔ درس خواندن دادند. بر اثر فضای باز سیاسی نشریه‌های آزاد و غیردولتی فعالیت خود را آغاز کردند و احزاب سیاسی مانند «ویش‌زلمیان»، «وطن»، «خلق»، «ارشاد» و «کلوپ ملی» تأسیس شدند (آدامک، ۱۳۸۸، ص ۷۶). در دورهٔ صدارت داوودخان نیز افغانستان گام‌های بلند در نوسازی اقتصادی کشور برداشت: ساخت و ساز هزاران کیلومتر جاده، ساخت و بازسازی فرودگاه‌های کابل، قندهار و مزارشریف، ساخت سدهای آبی سروبی، درونته، کجکی، گرشک، خان‌آباد، نغلو و پل خمی، ساخت پل‌های بزرگ بهسود، اسمار و کامه، تأسیس ده‌ها شرکت تولید سیمان، پارچه، روغن و...، تأسیس «بانک انکشاف زراعتی» و «پشتنی تجارتي بانک»، آبیاری دشت هلمند و ننگرهار، تجهیز و آموزش ارتش، توسعهٔ مدارس عصری، استخراج معدن بزرگ گاز در شمال کشور، رونق یافتن تجارت و افزایش صادرات و... از اقدامات مهم داوودخان بود (کلیفورد، ۱۳۶۸، ص ۲۰۳). با این حال از آنجاکه منابع مالی این طرح‌ها از داخل کشور تأمین نمی‌شد، داوود ابتدا با امریکا ارتباط برقرار کرد تا بتواند همکاری و کمک آن کشور را به دست آورد؛ اما چون امریکا متحد پاکستان بود و رابطهٔ افغانستان و پاکستان در مورد «خط دیورند» به شدت متشنج بود، امریکا به داوود و افغانستان توجه نکرد. لذا به دلیل وضعیت ویژهٔ دورهٔ جنگ سرد، داوود دیپلماسی خود را به طرف شوروی فعال کرد و شوروی نیز استقبال نشان داد. البته بعدها امریکا نیز در رقابت با شوروی اندک توجهی به افغانستان کرد.

به صورت کلی طی سال‌های ۱۳۳۴ تا ۱۳۵۷ش مجموع کمک‌های شوروی در عرصهٔ اقتصادی و نظامی به حدود ۲/۵ میلیارد دلار و کمک‌های امریکا به بیش از نیم میلیارد دلار می‌رسید (همان، ص ۲۰۴). داوود نخست کوشید با بهره‌گیری از شرایط فعال جنگ سرد، بی‌طرفی یا توازن در سیاست خارجی کشور را حفظ کند؛ اما در نهایت این توازن به هم ریخت و روابط کابل و مسکو روزبه‌روز عرصه‌های بیشتری را دربر گرفت و افغانستان را از بسیاری جهات به شوروی وابسته کرد. توسعهٔ مناسبات با شوروی به دو بخش اقتصادی و نظامی محدود نماند، بلکه به بخش‌های گوناگون فرهنگی مانند مطبوعات و هنرنیسیس‌ری یافت. با آنکه داوودخان نفوذ روزافزون شوروی را به چشم سر می‌دید، بنا به رقابتی که با پاکستان داشت، مجبور بود آن را بپذیرد (دریچ، ۱۳۷۹، ص ۳۶۵).

در همین دوره، به میزانی که شوروی، افغانستان را در کام خود می‌کشید، امریکا پاکستان را به خود وابسته می‌کرد و پاکستان نیز از این فرصت بهره می‌جست و با کمک‌های بی‌دریغ امریکا سطح اقتصادی کشور را افزایش می‌داد (همان، ص ۳۵۹).

شوروی که در پی وابسته ساختن همپوشگی افغانستان به خود از طریق تحکیم مبانی ایدئولوژی مارکسیستی بود، هزاران نفر را به‌ظاهر به‌منزلهٔ کارشناس و در حقیقت به عنوان مبلغان ایدئولوژی مارکسیسم به افغانستان گسیل داشت. از سوی دیگر، بیشترین دانشجویان افغانستان در این دوره به شوروی بورس تحصیلی می‌شدند و آنان بیش از هر موضوع دیگر، آموزش‌های ایدئولوژیک می‌دیدند و در بازگشت به افغانستان عمدتاً به قوی‌ترین چهره‌های مارکسیستی تبدیل می‌شدند؛ کسانی همچون میراکبر خیبر، سلیمان لایق، حسن شرق و سلطانعلی کشتمند.

سرانجام به دلیل اختلافات در داخل خاندان شاهی، سقوط کامل افغانستان در کام شوروی و رودرو شدن افغانستان با کشورهای غربی و طرفداران منطقه‌ای آنها، به‌ویژه پاکستان که بیشترین بازار مصرفی افغانستان را در دست داشت، داوودخان از صدارت برکنار شد و محمدیوسف در ۱۳۴۲ به صدارت ظاهرشاه انتخاب شد.

از ۱۳۴۲ تا ۱۳۵۲ش یعنی ده سال آخر سلطنت ظاهرشاه، به دلیل تصویب قانون اساسی دموکراتیک ۱۳۴۳ و حضور نخبگان خارج از خاندان سلطنتی (محمودیوسف، نوراحمد اعتمادی، محمدهاشم میوندوال، عبدالظاهر و محمدموسی شفیق) به صدارت و مناصب حکومتی، به دههٔ دموکراسی، دههٔ قانون اساسی و مشروطیت سوم یاد می‌شود. سیاست کلی این دوره در بخش داخلی تمرین دموکراسی و پیشرفت بنیادهای اقتصادی کشور، و در بخش خارجی اعلام بی‌طرفی و فاصله گرفتن از شوروی بود؛ اما ضعف یا سوءمدیریت ظاهرشاه، موجب شد که نتواند به هیچ‌یک از دو هدف دست یابد. جابه‌جایی پنج صدراعظم با اندیشه‌ها و رویکردهای متفاوت و بعضاً متضاد، در جریان ده سال، نشان از بی‌ثباتی داخلی و فقدان خط‌مشی سیاسی مشخص در دو بعد داخلی و خارجی داشت. شوروی که سیاست خارجی افغانستان را به‌خوبی درک کرده بود، در این ده سال در عمیق‌ترین لایه‌های جامعه به‌ویژه، در حساس‌ترین بخش‌های ارتش و پلیس کشور نفوذ کرد و نخستین حزب سیاسی قدرتمند طرفدار خود یعنی «حزب دموکراتیک خلق افغانستان» را در ۱۳۴۴ ایجاد کرد (کشککی، ۱۳۸۴، ص ۱۸۶). اپوزیسیون حکومت در این دوره به دو حلقه تقسیم می‌شدند: حلقهٔ اول، داوودخان و طرفدارانش؛ حلقهٔ

دوم، نیروهای طرفدار شوروی در تشکیلات حزب دموکراتیک خلق. در نهایت، جبر زمانه این دو حلقه متضاد را در کنار یکدیگر قرار داد و در یک کودتای سفید که با طرح و رهبری داوودخان، اما با توان نظامی حزب دموکراتیک خلق انجام شد، سلطنت چهل ساله ظاهر شاه به پایان رسید و سردار محمد داوود با به دست گرفتن قدرت، نظام سیاسی را از شاهی به جمهوری تغییر داد.

داوود مانند دوره صدارت، تصمیم و اراده قاطع داشت تا افغانستان را ترقی و انکشاف دهد؛ اما سیاست خارجی (چرخش از طرف شوروی به سوی امریکا) و اوضاع آشفته داخلی، این فرصت را از او سلب کرد. در بعد داخلی داوود رقیبان و دشمنان خود را به دو دسته تقسیم کرده بود: اسلام‌گرایان و چپی‌های طرفدار شوروی. او نخست با کمک طرفداران شوروی توانست نیروهای مسلمان را سرکوب کند و یا از وطن آواره سازد؛ اما در برابر طرفداران شوروی نتوانست مقاومت کند. آنها در کودتای معروف هفت ثور ۱۳۵۷، داوود را کشتند و قدرت را به دست گرفتند (ننگیال، ۱۳۷۹، ص ۷۶).

نورمحمد ترکی نخستین رئیس‌جمهور کمونیست و دیگر اعضای حزب دموکراتیک خلق می‌خواستند کارهای امان‌الله را بر بنیاد ایدئولوژی مارکسیستی در افغانستان ادامه دهند. به نظر ترکی، امان‌الله با مماشات کردن و فرصت دادن به عناصر سنتی جامعه، فرایند نوسازی را با شکست روبه‌رو ساخت؛ لذا این نیروها و عناصر ضدانقلاب پیش از آنکه قامت راست کنند، هر چه سریع‌تر و قوی‌تر و با قاطعیت تمام باید از میان برداشته می‌شدند. رهبران حزب خلق و پرچم پس از مباحثات کارشناسانه، به این نتیجه رسیدند که برای ترقی و پیشرفت جامعه با الگوی جامعه سوسیالیستی شوروی، سه راه وجود دارد: ۱. سرکوب شدید نیروهای ضدانقلاب به کمک ارتش وفادار و مجهز، ۲. اصلاحات ارضی (که به تصور آنها موجب آشتی توده‌های مردمی با آنها می‌شد)، ۳. مبارزه با بی‌سوادی که موجب خواهد شد ایدئولوژی جدید گسترش یابد (روا، ۱۳۶۹، ص ۱۳۲). همه این برنامه‌ها با الگوگیری از شوروی در قالب فرمان‌ها، که حکم قانون اساسی را داشت، اعلام و تطبیق می‌شد.

خلقی‌ها از سویی فهم و درکشان از سوسیالیسم و کمونیسم بسیار سطحی بود و از سوی دیگر، نمی‌توانستند واقعیت‌های عینی جامعه افغانستان را به‌منزله یکی از جوامع جهان سومی به‌درستی درک و تحلیل کنند. آنان مانند جوامع غربی که بستر تکوین سوسیالیسم بود، معتقد بودند که جامعه

افغانستان جامعه‌ای فتودالی است؛ به این معنا که جهان روستا مرکب از توده دهقانان است که به وسیله شمار کمی از فتودال‌ها به نام خان، مالک (زمین‌داران بزرگ) و ارباب با همدستی علما و روحانیون استثمار می‌شوند. مذهب، دهقانان را ناتوان کرده است و آنان منافع حقیقی خود را نمی‌شناسند. بنابراین اگر بخواهیم آنها حامی انقلاب شوند، کافی است که در آن واحد به آنها زمین بدهیم (اصلاحات ارضی) و به کمک مبارزه با بی‌سوادی، آنها را روشن و آگاه کنیم (آگاهی طبقاتی). در تصورات یک فرد خلقی، دهقان هیچ جنبه مثبتی ندارد: دهقان فکر نمی‌کند؛ فرهنگ ندارد و فاقد اشکال سازمان‌دهی و خودمختاری است. او مانند لوح سفید و نانوشته‌ای است که فقط به احتیاجات آنی خود می‌اندیشد و افکار کسی را که بتواند خود را بر او تحمیل کند، منعکس می‌سازد. این در حالی است که آنها بر خلاف محققان شوروی، هرگز به وجود یک شیوه تولید قبیله‌ای توجه نکرده بودند. همین‌طور روابط اجتماعی مبتنی بر قبیله نیز در جهان‌بینی آنان جای نداشت و سرانجام اینکه مفهوم روشن تولید در ذهن آنها با اصطلاحات خشک اقتصادی معنا می‌یافت؛ حال آنکه در واقع پیوند اقتصادی، جزئی از روابط کلان اجتماعی است (روا، ۱۳۶۹، ص ۱۳۳). به همین دلیل نه‌تنها برنامه‌های آنها با شکست روبه‌رو شد، بلکه قیام‌های گسترده مردمی (جهاد) را در برابر خود ایجاد کرد. اسلام‌گرایان آواره در پاکستان و ایران با ایجاد احزاب جهادی، این قیام‌ها را نظم دادند و رهبری جهاد را به دست گرفتند. در طول دوره جهاد، افغانستان خسارات بسیار سنگینی متحمل شد؛ از جمله، تخریب زیربنای کشور، آواره شدن یک‌چهارم جمعیت کشور، شهید و معلول شدن میلیون‌ها انسان و به قدرت رسیدن نیروهای سنتی جامعه (هایمن، ۱۳۷۷، ۲۹۰؛ روا، ۱۳۶۹، ص ۱۳۷).

با جهاد مردم مسلمان این کشور، سرانجام در هشت اردیبهشت ۱۳۶۹ واپسین حکومت مارکسیستی سقوط کرد و مجاهدین به قدرت رسیدند. در زمان حکومت مجاهدین نیز نه‌تنها گام‌های نوگرایانه برداشته نشد، بلکه جنگ‌های ویرانگر داخلی، جنگ‌های نیابتی کشورهای منطقه، غارت و ناامنی و... افغانستان را در مقیاس وسیع به انحطاط کشید. جنگ‌های قدرت و سردرگم مجاهدین، علاوه بر پدید آوردن شکاف‌های عمیق اجتماعی و ویرانی کشور، به‌ویژه شهر کابل، بیش از پنج هزار قربانی گرفت و بیش از یک میلیون نفر را آواره دیار غربت ساخت. شهرهای بزرگ از جمله کابل در نتیجه این جنگ‌ها به کلی ویران شد. در چنین اوضاع آشفته‌ای بود که در سال ۱۳۷۳ طالبان با ادعای مبارزه علیه جنگ، ناامنی، غارت و بیدادگری، و آوردن ثبات و امنیت پا به عرصه وجود گذاشت.

در دوره طالبان، افغانستان سخت‌ترین و شکننده‌ترین دوره تاریخ خود را پشت سر گذاشت. طالبان با طرح امریکا، پول عربستان و اجرای پاکستان به بهانه تحقق بخشیدن حکومت خدا در زمین خدا، خنجر ظلم و استبداد را تا عمق بسیار بر استخوان مردم زجر دیده این مرزوبوم فرو برد. شعله‌ور شدن تعصب‌های قومی و مذهبی، مبارزه با مظاهر تجدد، نابودی و غارت سرمایه‌های ملی، تبدیل شدن افغانستان به لانه جاسوسان و مأمّن تروریست‌ها، بنیادگرایان و تمامی نارا ضیان کشورهای جهان و عمدتاً عربی، تبدیل شدن کشاورزی به کاشت تریاک، همه امیدها را ناامید ساخت و افغانستان را به وسعت تاریخش به عقب راند و این بار، تاریخ بی‌رحمانه‌تر از گذشته، کتاب تجددخواهی را در افغانستان بست.

پس از حادثه یازدهم سپتامبر و فرو ریختن برج‌های دوقلوی مرکز تجارت جهانی در سال ۲۰۰۱ و آغاز فصل تازه در تاریخ افغانستان و شکل‌گیری حکومت دموکراسی به ریاست حامد کرزی تحت حمایت نظامی، مالی و تبلیغاتی کشورهای غربی به رهبری امریکا، امیدهای تازه‌ای جهت ترقی و نوسازی کشور آفریده شد؛ اما اینک که سیزده سال از آن تاریخ می‌گذرد، هرچند کار در مقایسه با روند نوسازی در گذشته، درخور توجه بوده، با توجه به سرازیر شدن صدها میلیارد دلار به منظور بازسازی افغانستان، به زیرساخت‌های اقتصادی کشور توجه نشده است. برای نمونه، در طول این مدت هیچ کارخانه بزرگ تولیدی و سد آبی ساخته نشده است و امروزه افغانستان همچنان یک کشور فقیر، ناامن و بی‌ثبات، قانون‌گریز، دارای چهارمین حکومت فاسد، نخستین تولیدکننده مواد مخدر و دارای شش میلیون معتاد است (سیهون، ۱۳۹۰، ص ۱۲-۱۳). به جرئت می‌توان گفت تمام پولی که برای نوسازی افغانستان در مدت این سیزده سال مصرف شده است از ده میلیارد دلار تجاوز نمی‌کند؛ اما باقی این پول‌های بادآورده کجاست؟ پاسخ برای همه مردم مظلوم افغانستان روشن است: دلان‌غربی و تکنوکرات‌های از غرب برگشته و دوزیست‌های بی‌تعهد، همه این پول‌ها را دزدیدند؛ کسانی که هیچ‌گاه در تلخی‌ها و سختی‌ها در افغانستان و در کنار مردم نبودند و عمری را در خارج به خوش‌گذرانی سپری کرده بودند، اما بر اثر گردش زمانه یک‌باره سر از وزارت و ریاست در آوردند (فولادی، ۱۳۷۷، ص ۱۷۷).

به صورت کلی مهم‌ترین ویژگی‌های نوسازی افغانستان عبارت‌اند از: ۱. دستوری و آمرانه و از بالا، نه از پایین؛ ۲. بر اساس ذوق و سلیقه و شتاب‌زده، نه بر اساس احساس نیاز؛ ۳. سطحی و نه عمقی؛ ۴. ناموزون و نه متوازن؛ ۵. بریده‌بریده و منقطع، نه مستمر و پیوسته (گریگوریان، ۱۳۸۸، ص ۴۸۶).

۵. نقش نخبگان حاکم در شکست‌های نوسازی افغانستان

مهم‌ترین و بارزترین مشخصه جامعه افغانستان، قبیله‌ای بودن آن است. نخستین بار احمدشاه درانی به‌منزله مؤسس افغانستان کنونی، سیاست را با قبیله پیوند زد و بنیاد کشور نوپای خود را بر ناسیونالیسم قومی (پشتونی) استوار ساخت (فرهنگ، ۱۳۷۱، ص ۱۱۱). حاکمان بعدی نیز هر کدام بر این شیوه کج، بنای افغانستان را تکمیل کردند و سرانجام افغانستان به جامعه‌ای قبیله‌ای، بسته و نامتعادل تبدیل شد (کاتب، ۱۳۹۰، ص ۹۷۲). بر اساس نظریه نخبه‌گرایی، مهم‌ترین ویژگی‌های جامعه نامتعادل، فرمانروایی غیرنخبگان و عدم گردش نخبگان است.

۵-۱. غیرنخبگان حاکم

عملکرد احمدشاه در بستر زمانی و تاریخی آن زمان شاید تا حدی توجیه‌پذیر باشد. تأسیس یک حکومت جدید در یک ساختار قبیله‌ای، نیازمند جلب رضایت و حمایت سران قبایل بود. لذا در آغاز دولت درانی، قبایل و به صورت خاص درانی‌ها و غلزایی‌ها، دولت مرکزی را دست‌نشانده خود می‌دانستند و معتقد بودند که قدرت مرکزی تنها وکالت دارد که فتوحات مشترک آنها را سرپرستی، و منافع مادی و معنوی به دست آمده را میان آنها توزیع کند. قبایل خود را در مرکز، و دولت را پیرامون خود می‌دیدند که وظیفه‌ای جز اداره کردن فضای پرآشوب پس از فتوحات کنفدراسیون قبایل ندارند؛ قبایلی که دولت را منصوب کرده‌اند (روا، ۱۳۶۹، ص ۲۰)؛ اما آنچه غیرطبیعی می‌نماید این است که به مرور زمان و با پیشرفت نسبی کشور، این سنت سیاسی، به وسیله جانشینان احمدشاه، نه تنها تضعیف نشد، که در بنیاد سیاست‌ورزی افغانی، نهادینه شد؛ به‌گونه‌ای که امروزه شهروندان افغانستان بیش از آنکه خود را افغانی بدانند، پشتون، تاجیک، هزاره و ازبک می‌دانند. جانشینان ضعیف و ناکارآمد احمدشاه، نتوانستند و یا نخواستند، با زیرووردن این ارتباط خود را از پیرامون به مرکز بکشانند. لذا مشروعیت قبیله‌ای به‌منزله مبنای استوار حکومت جانشینان احمدشاه، استقرار و استمرار یافت. به گفته روا، حکومت‌های افغانی، حتی آن‌گاه که کاملاً به شکل دولت‌هایی غربی نزدیک می‌شوند، باز هم دولتی‌ها هستند قبیله‌ای و پشتون (روا، ۱۳۶۹، ص ۲۰-۲۲).

در تاریخ سیاسی افغانستان نخستین معیار و بالاترین مدرک برای دستیابی به مقام نخبگی، «پشتون بودن» بوده است نه تخصص و شایستگی. در مرحله دوم و در میان خود پشتون‌ها نیز

قدرت طایفه‌ای، چالاک‌های شخصی (دامن زدن به مسائل قومی- مذهبی، سرسپردگی و وابستگی به کشورهای خارجی، در فقر و جهل نگاه داشتن مردم و حتی فروش خاک و استقلال کشور)، از عوامل مهم دستیابی به مقام نخبگی بوده است.

از آغاز تأسیس افغانستان معاصر در ۱۲۶۱ش تا حکومت کرزی (۱۳۹۳-۱۳۸۱) از مجموع بیست و پنج حاکم، بیست و سه نفر از قوم پشتون و تنها دو نفر یعنی حبیب‌الله کلکانی (۱۳۰۸) و برهان‌الدین ربانی (۱۳۷۵-۱۳۷۱) از قوم غیرپشتون، یعنی تاجیک بوده‌اند. در میان قوم پشتون نیز هفده نفر اعم از احمدشاه (۱۱۵۳-۱۱۲۶) تیمور (۱۱۵۳-۱۱۷۲) شاه‌زمان (۱۱۸۰-۱۱۷۲)، شاه‌محمود (۱۱۸۰-۱۱۸۳) و دور دوم حکومت او (۱۱۹۷-۱۱۸۸)، شاه‌شجاع (۱۱۸۸-۱۱۸۳) و دور دوم حکومت او (۱۲۲۱-۱۲۱۸)، دوست‌محمد خان (۱۲۱۸-۱۱۹۷) و دور دوم حکومتش (۱۲۲۱-۱۲۴۲)، شیرعلی خان (۱۲۴۲-۱۲۴۵) و دور دوم حکومت وی (۱۲۴۷-۱۲۵۷)، افضل خان (۱۲۴۵-۱۲۴۶)، اعظم خان (۱۲۴۶-۱۲۴۷)، عبدالرحمن (۱۲۵۹-۱۲۸۰)، حبیب‌الله (۱۲۸۰-۱۲۹۸)، امان‌الله (۱۲۹۸-۱۳۰۸)، عنایت‌الله (۱۳۰۸)، نادرشاه (۱۳۰۸-۱۳۱۲)، ظاهرشاه (۱۳۱۲-۱۳۵۲)، سردارمحمدداوود (۱۳۵۲-۱۳۵۷) و حامد کرزی (۲۰۰۱-۲۰۱۴) از شاخه‌دروانی قوم پشتون، و شش نفر، یعنی صبغت‌الله مجددی (۱۳۷۱)، نورمحمدترکی (۱۳۵۷-۱۳۵۸)، حفیظ‌الله امین (۱۳۵۸)، بیرک کارمل (۱۳۵۸-۱۳۶۵)، نجیب‌الله (۱۳۶۵-۱۳۷۱)، و ملاعمر (۱۳۷۵-۱۳۸۰) از شاخه‌گلجایی قوم پشتون بوده‌اند. در میان دروانی‌ها نیز پنج نفر سدوزایی (احمدشاه، تیمور، شاه‌زمان، شاه‌محمود و شاه شجاع) و دوازده نفر (دوست‌محمدخان، شیرعلی خان، افضل خان، اعظم خان، عبدالرحمن، حبیب‌الله، امان‌الله، عنایت‌الله، نادرشاه، ظاهرشاه، سردارمحمدداوود و حامد کرزی) متعلق به طایفه محمدزایی بوده‌اند.

در تاریخ افغانستان، غیر از پشتون‌ها، دیگران یا شهروند نبوده و یا شهروندان درجه دوم و سوم بوده‌اند (کاتب، ۱۳۹۰، ص ۹۷۲)؛ به‌ویژه هزاره‌ها و شیعیان که همیشه از قدرت به دور بوده و تا سال ۱۳۴۲ عملاً زیر چتر حمایت قانون نبوده‌اند (در این سال قانون اساسی جدید و تا حدی دموکراتیک تدوین و تصویب شد) (روا، ۱۳۶۹، ص ۸۳). در دوره حکومت عبدالرحمن (۱۲۸۰-۱۲۵۹) به‌رغم درآمد محدود دولت که بیشتر از طریق کمک‌های نقدی انگلیس و مالیات سنگین از مردم به دست می‌آمد، عبدالرحمن برای قوم خودش یعنی محمدزایی امتیازاتی ویژه در نظر گرفت.

امیر عبدالرحمان خان برای تمام قبیله محمدزایی در سال ۱۲۷۲ حقوق سالانه مقرر کرد که بدون قید و شرط خدمت رسمی، برای هر مرد سال ۴۰۰ روپیه و برای هر زن ۳۰۰ روپیه داده می‌شد. حتی برای آن زن محمدزایی که شوهر غیرمحمدزایی داشت. در این حقوق رایگان نه تنها اولاد سردار پاینده محمدخان، بلکه اولاد برادران پاینده محمدخان نیز شامل بودند و سرداران بزرگ حقوق گزاف جداگانه داشتند. امیر عبدالرحمن بعضاً برای سردارانی که در خارج می‌زیستند نیز از خزانه افغانستان حقوق مستمری می‌پرداخت؛ چنانچه که برای سردار محمدابراهیم خان پسر امیر شیرعلی خان که به هند فرار کرده بود، سالانه ۴۸ هزار روپیه حقوق می‌داد؛ درحالی‌که در افغانستان برای یک هزار روپیه بیت‌المال یک خانواده از بین برده می‌شد (غبار، ۱۳۹۰، ص ۱۰۵۳).

درحالی‌که طایفه محمدزایی در کمال تنعم به سر می‌بردند، از حیات و ملمات اقوام دیگر مالیات گرفته می‌شد. در این دوره، شانزده نوع مالیات از مردم گرفته می‌شد: ولادت، ازدواج، مرده، ختنه اطفال، سرخانه، غلات اربعه، مواشی و... عبدالرحمن در برتری‌خواهی نژادی تا آنجا پیش رفت که ازدواج دختران محمدزایی را با غیرمحمدزایی ممنوع کرد و اگر چنین می‌شد، خاطیان از امتیازات قبیله‌ای مانند دریافت معاش نسبی محروم می‌شدند و به فرزندان این ازدواج‌ها نیز چیزی تعلق نمی‌گرفت (کاتب، ۱۳۹۰، ج ۳، ص ۱۹۱).

قوم و قوم‌گرایی در حقیقت چیزی بیش از یک نوع اشتقاق یا فرمول سیاسی نیست که نخبگان سیاسی برای برانگیختن احساسات عمومی و تقاب‌زدن بر ضعف‌ها و ناکارآمدی‌هایشان از آنها بهره برده‌اند. در دستگاه فکری پارتو قومیت تنها موضوع دستکاری نخبگان است. نخبگان با استفاده از اشتقاق‌های انعطاف‌پذیر، ذخایر یا منبع کنش‌های غیرعقلانی توده‌ها را افزایش می‌دهند و از آنها در راستای منافع شخصی شان استفاده می‌کنند. به نظر پارتو «قومیت یک واقعیت است، اما نخبگان در تشدید و تقویت آن نقش دارند؛ ولی نمی‌توانند چیزی را از نو بیافرینند؛ زیرا قادر نیستند در برابر جریان عواطف موجود در جامعه حرکت کنند» (مالشویچ، ۱۳۹۰، ص ۱۹۴).

سیاست قبیله‌ای به طور ذاتی با نوسازی در تضاد است و در درون خود مؤلفه‌ها و ویژگی‌های ضدنوسازی را حمل می‌کند. قوم‌گرایی تأکید بر ارزش‌های سنتی است، درحالی‌که گذر از ارزش‌های سنتی و کهنه از اصول نوسازی است. فرهنگ قبیله‌ای به‌منزله فرهنگی اقتدارگرا، مرز خود و بیگانه را بر مرزهای قوم و قبیله استوار می‌سازد. در این فرهنگ افراد بیرون از قبیله، بیگانه و اعتمادناپذیرند. جامعه قبیله‌ای، بستر فرمانروایی غیرنخبگان است. معیار به دست گرفتن قدرت، غلبه است نه تفاهم؛ انتساب است نه اکتساب، و خصومت است نه رقابت.

پس از قومیت، دومین عامل نگره‌دارنده، توجیه‌کننده و حفظ‌کننده حکومت‌های ضعیف افغانستان، دین بوده است؛ به این معنا که حاکمان این کشور همواره با تظاهر به دین‌داری و شعار حفاظت از دین، به حاکمیتشان مشروعیت بخشیده و کوشیده‌اند با ارائه تفسیرهای نادرست از دین، و کشیدن هاله‌ای از قدسیت بر اطرافشان جلوی هرگونه نقد حکومت را بگیرند. استفاده ابزاری از دین نیز مانند استفاده ابزاری از قوم، چیزی بیش از یک نوع اشتقاق نیست که نخبگان سیاسی برای تحکیم پایه‌های قدرتشان و نقاب زدن بر منافع شخصی و اعمال غیرانسانی‌شان از آن بهره گرفته‌اند. در افغانستان دین آن‌قدر اسیر استفاده‌های ابزاری بوده و آن‌قدر استفاده‌های غیردینی از آن شده است که می‌توان گفت دین در این جامعه در حقیقت همان باورهای فرهنگ قبیله‌ای است که بدان رنگ الهی و مذهبی زده شده است. بسیاری از جنگ‌ها، ظلم‌ها، به بردگی و اسارت گرفتن‌ها و تجاوز به نوامیس مردم در بستر باورهای دینی تقدیس و توجیه شده است. در نتیجه دین، پایه‌های همگرایی میان اقوام و مذاهب را متزلزل ساخته و با هر نوع نوآوری به ستیز برخاسته و با آن مقابله کرده است.

سومین عامل نگره‌دارنده، توجیه‌کننده و حفظ‌کننده حکومت‌های ناکارآمد افغانستان، حمایت‌های بیرونی و یا سرسپردگی حاکمان افغانستان بوده است. به همین دلیل تقریباً هیچ پادشاه و حاکمی وجود ندارد که بازتاب کامل اراده مردم بوده و توسط بیگانگان بر سرنوشته مردم این سرزمین تحمیل نشده باشد. از این دیدگاه تاریخ سیاسی افغانستان، تاریخ امیرسازی‌ها و رئیس‌سازی‌های انگلیس، شوروی، آمریکا و کشورهای منطقه بوده است.

بنابراین حاکمان ضعیف افغانستان، برای حفظ قدرت خود، قوم و قومیت را به قوی‌ترین منبع تضادهای اجتماعی تبدیل کردند. آنان با توجیه دینی استبداد و عملکردهای غیرانسانی‌شان، حرمت و قداست دین را شکسته‌اند. همچنین از آنجاکه دولت آنان به پول نیازمند بوده، اقتصاد غارتی و دست‌تکدی دراز کردن به سوی کشورهای دیگر، پایه اقتصاد کشور قرار گرفته و پول‌های گزاف به دست آمده از این طریق به جای مصرف در راه ترقی و پیشرفت کشور، عمدتاً در راه تجهیز و قوی ساختن نیروهای امنیتی افغانستان به مصرف رسیده است تا با زور ارتش، حکومت چند صبحی استمرار یابد. به بیان دیگر نظام سیاسی افغانستان معاصر بر این بنیاد استوار شد که راه به دست آوردن قدرت، لشکر و زور است؛ قوم تقویت‌کننده آن، دین توجیه‌کننده آن و اقتصاد غارتی و گدایی، سوخت آن است. این ساختار به زیرساخت و سنگ بنای نظام سیاسی تبدیل شد.

۲-۵. عدم گردش نخبگان

در جامعه نامتعادل قدرت تنها با زور به دست می‌آید و با زور پس داده می‌شود. متمرکز شدن قدرت سیاسی در درون یک خانواده و میراثی شدن آن به این معناست که دیگر افراد و گروه‌های اجتماعی جز از طریق براندازی و روش‌های خشونت‌آمیز راهی به حریم قدرت نخواهند گشود. به این ترتیب «منطق حذف و بقا» به یک قاعده بازی تبدیل شد.

فیض‌محمد کاتب یکی از مورخان مشهور افغانستان، ضمن دسته‌بندی انواع مدینه‌ها، افغانستان را مصداقی از مدینه تغلب یا زور که یکی از مدینه‌های جاهله است، معرفی می‌کند. در این نوع جامعه، فلسفه کنار یکدیگر بودن، غلبه عده‌ای بر عده دیگر است. طبیعت این مدینه به طور مطلق، متمایل به قهر، غلبه و استیلاست. خوی و خصلت جمعی اهالی این مدینه خودپرستی و نفی دیگران، حق دانستن خود و باطل دانستن دیگران است. در این نوع مدینه، قوم غالب از همه امتیازات و منابع جامعه برخوردار است و دیگران از این امتیاز محروم‌اند (کاتب، ۱۳۹۰، ج ۴، ص ۴۳۳).

در تاریخ معاصر افغانستان (۱۱۲۶-۱۳۹۳) قدرت و حکومت میان ۲۵ حاکم دست‌به‌دست شده است. البته چهار نفر (شاه محمود، شاه شجاع، دوست‌محمدخان و شیرعلی‌خان) دو بار حکومت کرده‌اند. پس در مجموع ۲۹ نوبت قدرت دست‌به‌دست شده است. از این، ۲۹ بار، ۲۳ نوبت، قدرت به صورت خشونت‌آمیز دست‌به‌دست شده است. از این میان، یازده حاکم کشته شده‌اند (تیمور، شاه شجاع، عبدالرحمن، حبیب‌الله، حبیب‌الله کلکانی، نادرشاه، محمدداوود، نورمحمد ترکی، حفیظ‌الله امین، نجیب‌الله، و برهان‌الدین ربانی)؛ یک نفر بر اثر کشیده شدن میله از دو چشم کور شده (شاه‌زمان)، هفت حاکم از کشور فرار کرده‌اند (اعظم‌خان، یعقوب‌خان، امان‌الله، عنایت‌الله، ظاهرشاه، ببرک کارمل و ملاعمر) و شش نفر بر اساس ارث قدرت را به دست گرفته‌اند (تیمور، شیرعلی‌خان، اعظم‌خان، یعقوب‌علی‌خان، عنایت‌الله و ظاهرشاه).

مهم‌ترین علت این جنگی‌های داخلی، ضعف، بی‌کفایتی و ناآشنایی حاکمان با امور حکومت‌داری بوده است. چنان‌که هاین نیز معتقد است، از علل اصلی جنگ داخلی میان جانشینان احمدشاه این بود که قوم پشتون با پدیده‌ای به نام دولت و جانشینی بیگانه بودند (هایمن، ۱۳۶۴، ص ۵).

نوسازی تحت شرایط وابستگی به شبه‌مدرنیته ختم می‌شود که هشام شرابی از آن به جامعه پدرسالار تعبیر می‌کند؛ جامعه‌ای که نه سنت اصیل و حقیقی دارد و نه مدرنیته اصیل و حقیقی

(شرابی، ۱۳۸۵، ص ۵۵). امروزه در افغانستان، یافتن فرد یا نهادی به‌راستی مدرن همان‌قدر دشوار است که تشخیص و تمیز دادن یک فرد یا نهاد سنتی اصیل و حقیقی. در حقیقت هر دو نوع نابهنجار هستند. در این جامعه عمدتاً ظواهر و صورت کار، مدرن اما بنیادهای فرهنگی و... سنتی است. سنت‌گرایان از سنت و نوگرایان از پدیده‌های مدرن (دموکراسی، حقوق‌بشر، آزادی، پارلمان و...) استفاده سوء می‌کنند.

۶. نتیجه‌گیری

تاریخ معاصر افغانستان، تاریخ فرمانروایی غیرنخبگان و در نتیجه رقابت‌ها، جنگ‌ها و کشتارها میان آنان است. در اندیشه سیاسی این حاکمان، قدرت به‌مثابه ملک و لذا اولویت اول و هدف نهایی بوده است. آنان برای به‌چنگ آوردن قدرت، حفظ و استمرار آن از هر ابزار ممکن استفاده کرده‌اند؛ از جمله تعمیق شکاف‌های قومی، مذهبی و زبانی، سرسپردگی خارجی و حتی فروش خاک و استقلال کشور.

بنابراین گام‌های نوگرایانه حاکمان نوگرایی افغان‌ستان در چنین بستری برداشته شده و لذا به صورت سطحی و از سر احساس، با اقدامات عجولانه و غیرواقع‌بینانه، با افراط و تفریط و با الگوهای متضاد و ضد و نقیض انجام شده است. در نتیجه، نه تنها دستاوردهای نداشته، که زمینه حرکت‌های ارتجاعی و واپس‌گرایانه را تقویت کرده و برای عناصر محافظه‌کار و واپس‌گرا فرصت آفریده تا با استفاده از زمینه‌های سنتی جامعه، حرکت‌های نوگرایانه را منافی عزت و ارزش‌های جامعه پندارند و نوعی حس تنفر را در برابر آن ایجاد کنند. به بیان دیگر هر اقدام نوگرایانه به ضدش انجامیده است: اصلاحات شیرعلی‌خان به استبداد عبدالرحمن، نوگرایی امان‌الله به واپس‌گرایی کلکانی، کشتن نادرشاه به استبداد هاشم‌خان، گرایش‌های لیبرال ظاهرشاه به فاشیسم ایدئولوژیک داوودخان، پاسخ به حاکمیت مارکسیسم به اخوانیسم، گذر از اخوانیسم به طالبانیسم و مبارزه با طالبانیسم به آنارشیسم کنونی.

سرانجام اینکه به دلیل پایین بودن سطح سواد عمومی، قلت شهرنشینی، فقدان احزاب سیاسی ملی و مقتدر و نهادهای مدنی مؤثر، نخبگان قدرت همچنان در جهت دادن به مسیر تغییر و تحولات کشور نقش اول را دارند. لذا تا وقتی که نخبگان قدرت، نوع نگاه خود را به سیاست، حکومت و جامعه تغییر ندهند و به جای تأکید بر منافع شخصی، گروهی و قومی بر منافع ملی تأکید نوزند، افغانستان به سوی تجدد راه نخواهد گشود.

منابع

- افلاطون، ۱۳۷۴، *جمهور*، ترجمه فؤاد روحانی، تهران، علمی و فرهنگی.
- انصاری، بشیراحمد، ۱۳۹۱، *مذهب و طالبان*، کابل، میوند.
- انصاری، فاروق، ۱۳۸۶، *فشرده تاریخ افغانستان*، کابل، مرکز مطالعات و تحقیقات راهبردی.
- آدامک، لودویگ دیلیو، ۱۳۸۸، *دانش‌نامه تاریخی افغانستان*، ترجمه سیدمحمدعلی رضوانی و محمدتقی مناقبی، افغانستان، مطبعه بلخ.
- آرون، ریمون، ۱۳۸۱، *مراحل اساسی سیر اندیشه در جامعه‌شناسی*، ترجمه باقر پرهام، تهران، علمی و فرهنگی.
- باتومور، تی. بی، ۱۳۸۱، *نخبگان و جامعه*، ترجمه علیرضا طیب، تهران، شیرازه.
- بیرو، آلن، ۱۳۶۷، *فرهنگ علوم اجتماعی*، ترجمه باقر ساروخانی، تهران، کیهان.
- چلبی، مسعود، ۱۳۷۵، *جامعه‌شناسی نظم*، تهران، نی.
- دریج، امین‌الله، ۱۳۷۹، *افغانستان در قرن بیستم*، کابل، انجمن نشراتی دانش.
- دیوب، اس. بی، ۱۳۷۷، *نوسازی و توسعه*، ترجمه احمد موثقی، تهران، قومس.
- روا، البور، ۱۳۶۹، *افغانستان؛ اسلام و نوگرایی سیاسی*، ترجمه ابوالحسن سرومقدم، مشهد، آستان قدس رضوی.
- روشه، گی، ۱۳۸۱، *تغییرات اجتماعی*، ترجمه منصور وثوقی، تهران، نی.
- زومپکا، پیوترز، ۱۳۸۲، «نظریه‌های نوسازی، قدیم و جدید»، ترجمه غلامرضا ارجمندی، *پیک نور*، سال اول، ش ۱.
- سپتا، رنگین دادفر، ۱۳۸۲، «روش‌فکر افغانی؛ گریز از تفکر و آفرینش»، *مجله خط سوم*، ش ۳ و ۴.
- سیهون، سیف‌الدین و همکاران، ۱۳۹۰، *نظام سیاسی و عدالت اجتماعی*، کابل، بنیاد آرمان‌شهر.
- شرابی، هشام، ۱۳۸۵، *پدرسالاری جدید*، ترجمه احمد موثقی، تهران، کویر.
- غبار، غلام محمد، ۱۳۹۰، *افغانستان در مسیر تاریخ*، تهران، عرفان.
- فرهنگ، میرمحمدصدیق، ۱۳۷۱، *افغانستان در پنج قرن اخیر*، قم، محمد وفاپی.
- فولادی، دای، ۱۳۷۷، *افغانستان قلمروی استبداد*، پاکستان، فدراسیون آزاد ملی.
- فولادی، دای، ۱۳۸۸، *چه باید کرد؟*، کابل، میوند.
- کاتب، فیض محمدکاتب، ۱۳۹۰، *سراج التواریخ*، کابل، امیری.
- کشکی، صباح‌الدین، ۱۳۸۴، *دهه قانون اساسی*، کابل، میوند.
- کلیفورد، مری لوئیس، ۱۳۳۸، *سرزمین و مردم افغانستان*، ترجمه مرتضی سعیدی، تهران، علمی و فرهنگی.
- کوزر، لوئیس، ۱۳۷۹، *زندگی و اندیشه بزرگان جامعه‌شناسی*، ترجمه محسن ثلاثی، تهران، علمی و فرهنگی.
- کوئن، بروس، ۱۳۷۹، *مبانی جامعه‌شناسی*، ترجمه غلام‌عباس توسلی و رضا فاضل، تهران، سمن.
- گریگوریان، وارتان، ۱۳۸۸، *ظهور افغانستان نوین*، ترجمه علی عالمی کرمانی، تهران، عرفان.

مالشویچ، سینیشا، ۱۳۹۰، *جامعه‌شناسی قومیت*، ترجمه پرویز دلیرپور، تهران، سبزان.

نقیب‌زاده، احمد، ۱۳۷۹، *درآمدی بر جامعه‌شناسی سیاسی*، تهران، سمت.

ننگیال، شهرت، ۱۳۷۹، *لویه جرگه، صلح و دموکراسی (شاه سابق محمدظاهر شاه)*، ترجمه کامگار و نشاط، کابل، میوند.

واعظی، حمزه، ۱۳۸۹، *هویت‌های پریشان*، کابل، مرکز مطالعات استراتژیک وزارت خارجه.

هایمن، آنتونی، ۱۳۶۴، *افغانستان در زیر سلطه شوروی*، ترجمه اسدالله طاهری، تهران، شب‌اوین.